

نقد و بررسی کتاب/ارسطو

حمیدرضا محبوبی آرانی*

چکیده

جدیدترین درآمدهای بر اندیشه ارسطو نگاشته شده است اثری است از کریستوفر شیلدز از مجموعه فیلسوفان راتلج. تلاش شیلدز در این کتاب نه بررسی کل افکار ارسطو در همه حوزه‌های گوناگونی است که وی در آن‌ها سخنی برای گفتن دارد، که نشان دادن روش و چهارچوب تبیین گرانه ارسطو و استفاده وی از روش و چهارچوب در برخی حوزه‌های دانش نظری، دانش عملی، و دانش آفریننده است. هدف اصلی و نهایی شیلدز نیز نشان دادن انسجام و نظاممندی فکری ارسطو است. شیلدز سعی می‌کند بدون وارد شدن به پس‌زمینه فکری و تاریخی ارسطو به‌گونه‌ای فلسفه وی را عرضه کند که گویی ما با اندیشه‌های متفکری امروزی روبه‌رویم که تلاش دارد به برخی از پرسش‌های ما درباره تغییر، هستی، اخلاق، و سیاست پاسخ دهد. به‌همین دلیل نیز آنچه بیش از همه در کتاب خودنمایی می‌کند ارائه نظریه‌های ارسطو در قالب صریح استدلالی و بررسی آن است. در این مقاله گزارشی نسبتاً تفصیلی از کتاب ارائه می‌کنم و در ضمن این گزارش و نیز به‌طور خاص در بخش پایانی نقد و بررسی، مزایا و برجستگی‌های این اثر و نیز پاره‌ای از کاستی‌ها را ارزیابی می‌کنم.

کلیدواژه‌ها: چهارچوب تبیین‌گرانه علی، مقولات، تغییر، ماده - صورت‌باوری، متافیزیک، نفس، هنر.

۱. مقدمه: معرفی

کتاب/ارسطو، اثر کریستوفر شیلدز که از سلسله کتاب‌های فیلسوفان راتلج است، برای نخستین بار در سال ۲۰۰۷ منتشر شد و در اواخر سال ۲۰۱۳ ویراست دوم آن نیز چاپ شد.

* استادیار دانشگاه تربیت مدرس، h.mahbooby@gmail.com، Mahboobi@email.arizona.edu

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۰/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱/۱۶

این کتاب از بهترین کتاب‌ها و درآمدهایی است که در سال‌های اخیر دربارهٔ کلیت فلسفه ارسطو نگاشته شده است.

سلسله کتاب‌های فیلسوفان راتلج، که در واقع درآمدهایی جدی به فلسفهٔ برخی از مهم‌ترین فیلسوفان غربی است و یکی از معروف‌ترین شارحان آن فیلسوف در روزگار ما آن‌ها را می‌نویسد مجموعه‌ای است بسیار ارزشمند که ویراستاری کلی آن را برین لایتر (Brain Leiter)، استاد برجستهٔ دانشگاه شیکاگو، بر عهده دارد. همهٔ ۱۸ کتابی که تاکنون از این مجموعه چاپ شده (از سال ۲۰۰۵) قالب و شکل کتاب‌هایی را دارند که هدف اصلی‌شان آشنا کردن خواننده، به‌ویژه دانشجویان فلسفه و گاه حتی برخی از فیلسوفان حرفه‌ای، با یک فیلسوف و اندیشه‌های وی است؛ چنان‌که در صفحهٔ معرفی کتاب آمده است:

فیلسوفان راتلج سلسله کتاب‌هایی است که هر کدام درآمدی بر اندیشه‌های یکی از فیلسوفان بزرگ غرب ارائه می‌دهد. هر کتاب یک فیلسوف یا اندیشمند برجسته را در بافت تاریخی‌اش قرار می‌دهد، استدلال‌های اصلی‌اش را تبیین و ارزیابی و میراث وی را بررسی می‌کند. افزون بر این، کتاب واجد گاه‌شماری وقایع و حوادث مهم، خلاصهٔ فصل‌ها، پیش‌نهادهایی برای مطالعهٔ بیشتر، و فهرستی از اصطلاح‌های فنی و تعریف آن‌ها نیز هست. این کتاب‌ها سرآغازهای عالی‌ای برای کسانی فراهم می‌آورد که فلسفه برایشان نوست، هرچند دیگرانی نیز که به موضوع این کتاب‌ها علاقه دارند، با هر سطحی از دانش، خواندن آن را لازم خواهند یافت.

چنان‌که در این معرفی آمده، در هر کتاب پس از ارائهٔ گاه‌شماری از زندگی فیلسوف، مقدمهٔ نویسندهٔ کتاب و، در فصل اول، زندگی و آثار فیلسوف و کلیاتی دربارهٔ اندیشهٔ وی بیان می‌شود. سپس در فصل‌های بعدی جنبه‌های گوناگون آرا و اندیشه‌های آن فیلسوف و در پایان هر فصل نتیجه‌گیری و یا خلاصه‌ای از آن فصل ارائه می‌شود. سپس، برخی از مهم‌ترین منابع مرتبط با آن فصل معرفی می‌شود که خواندن آن برای خوانندهٔ علاقه‌مند به موضوع و کسب دانش بیشتر در آن زمینه سودمند است. در انتهای کتاب نیز فهرست الفبایی اصطلاح‌های فنی به‌کاررفته در آن کتاب و اندیشهٔ آن فیلسوف و توضیحی دربارهٔ هر کدام ارائه شده است. نهایتاً کتاب با کتاب‌نامه و منبع‌شناسی به پایان می‌رسد.^۱ بدین‌گونه هر جلد از این مجموعه کتابی عالی برای کسانی خواهد بود که می‌خواهند با تصویری جامع و عمیق و در عین حال قابل فهم از اندیشه‌های یک فیلسوف برجستهٔ سنت فکری غرب آشنا شوند. صورت ظاهری کتاب‌های این مجموعه نیز در همهٔ موارد یک‌سان است. طرح جلد کتاب‌های مجموعه نیز تصویری سیاه و سفید است از گوشهٔ

پایینی سمت چپ کتابی قدیمی که روی میزی سنگی یا چوبی است که نور سردی بر آن تابیده و پس زمینه تصویر را می‌سازد.

این مجموعه نه اختصار و گزینشی بودن مجموعه درآمدهای بسیار کوتاه آکسفورد را دارد که به‌رغم عالی بودن بسیار مختصر و فشرده است و نه تفصیل و جزئی بودن مجموعه‌های تخصصی‌تری از راتلج با نام کتاب‌های راهنمای فلسفه راتلج را که فقط به یک اثر فیلسوف و شرح مفصل آن می‌پردازد. از این رو شاید بتوان گفت این مجموعه به‌خوبی می‌تواند شکاف میان این دو مجموعه را پر کند.

کتاب *ارسطو* از کریستوفر شیلدز یکی از نخستین کتاب‌های نگاشته‌شده این مجموعه است. کریستوفر شیلدز در حال حاضر (از سال ۲۰۰۴) استاد برجسته فلسفه کلاسیک در دانشگاه آکسفورد در انگلستان است^۲ و در فلسفه قرون وسطی نیز کتابی درباره توماس آکویناس نگاشته است.^۳ وی دکتری خود را از دانشگاه کرنل (Cornell University) آمریکا گرفته است و پیش از تدریس در آکسفورد در دانشگاه‌های گوناگون آمریکا تدریس کرده است. از آثار دیگر او درباره ارسطو می‌توان به نوشته‌های زیر اشاره کرد:

نظم در کثرت: هم‌نامی در فلسفه ارسطو؛^۴

«ارسطو»، در دانش‌نامه فلسفی استنفورد؛^۵

«علم‌النفس ارسطو»، در دانش‌نامه فلسفی استنفورد.^۶

۲. محتوای کتاب

۱.۲ هدف و روش نویسنده

کتاب با مقدمه کریستوفر شیلدز آغاز می‌شود. پیش‌تر وی در سپاس‌گزاری کتاب به‌اشاره خاطر نشان کرده است که طیف مخاطب این کتاب دانشجویان، دانشجویان کارشناسی، و غیرمتخصصانی‌اند که برای نخستین‌بار به فلسفه ارسطو روی می‌کنند (p. xi). شیلدز خاطر نشان می‌کند که کتاب وی صرفاً درصدد ارائه تفسیری قابل قبول از آرا و نظریه‌های گوناگون ارسطو است. به‌نظر شیلدز چنین کاری اساساً ناممکن است، چرا که طی ۲۵۰۰ سالی که آثار ارسطو خوانده و بررسی شده است از آن‌ها دفاع و یا به آن‌ها انتقاد شده است و هر تفسیری که از آن‌ها ارائه شده است یا می‌شود تفسیری بی‌چون و چرا نیست. به‌همین دلیل، کمابیش رسیدن به سخن خود ارسطو و تفسیری که بی‌چون و چرا آن را درست و غیرقابل بحث بدانیم بسیار دشوار است. شاید فقط بتوان خلاصه‌ای از کل فلسفه او به‌دست

داد که همگان بر ارسطویی بودن آن هم‌داستان‌اند. به‌نظر شیلدز، از همین رو هیچ کتاب تفسیری‌ای دربارهٔ ارسطو نباید جانشین مواجهه با آثار فلسفی وی شود. وانگهی، کتاب شیلدز در وهلهٔ نخست قصد و سودای ارائهٔ تفسیری از نظریه‌های گوناگون ارسطو و دفاع از این تفسیر را ندارد، هرچند هر جا لازم دیده تفسیر مختار خود را نیز مطرح کرده است. به‌نظر شیلدز، چنین کاری را باید در تک‌نگاری‌های دانشورانه و یا مجله‌های تخصصی فلسفی یافت.

هدف اصلی من در این کتاب این بوده است که ویژگی‌های اصلی فلسفهٔ ارسطو را **جانی تازم بخشیم**، دست کم تا بدان‌جایی که برای آسان و قابل فهم کردن آثار وی برای جدیدترین خوانندگانش ضروری است: آرزوی همیشگی من این است که خوانندگان ارسطو سعی کافی کنند و برای خودشان مشخص سازند که منظور ارسطو چیست، نکات و نظریه‌های بارزش در فلسفهٔ او کدام است، و در این میان کدام‌یک از آن‌ها قابل دفاع است و کدام‌یک را باید غیرمستدل دانست و کنار نهاد... این کتاب می‌خواهد آنانی را که به‌تازگی به ارسطو رو کرده‌اند قادر سازد تا خود به‌تنهایی در آثار وی کاوش کنند و به اندازهٔ کافی آن‌ها را مجهز کند تا چنین برنامهٔ پژوهشی‌ای به‌لحاظ عقلانی سودمند از آب درآید (p. 1-2).

برای این منظور، شیلدز نخست سعی کرده است که از عبارات خود ارسطو به‌گسترده‌گی استفاده کند. این گسترده‌گی استفاده از متن آثار ارسطو به‌گونه‌ای است که کسانی که برای نخستین بار به ارسطو و کتابی دربارهٔ وی رو کرده‌اند می‌توانند در همین کتاب با مهم‌ترین عبارات و استدلال‌ها در موضوع‌های مورد بحث در آثار وی آشنا شوند. دوم، تلاش شیلدز بر آن بوده است تا پس از فراهم آوردن خلاصه‌ای دربارهٔ زندگی و آثار ارسطو در فصل نخست، در دو فصل دوم و سوم، چهارچوب ضروری برای فهم فلسفه و فکر ارسطو در حوزه‌های گوناگون دانش را تقریر و تبیین کند. فصل دوم، «تبیین طبیعت و سرشت تبیین»، بیانگر کفایت و بسندگی تبیین مبتنی بر چهار علت از نظر ارسطو است. در فصل سوم، «اندیشیدن علمی، منطقی، و فلسفی»، برداشت ارسطو از ابزارها و روش‌های لازم برای فلسفه‌ورزی موفق تقریر می‌شود. باور شیلدز آن است که بدون درک و فهمی درست از این چهارچوب و ابزارها نمی‌توان به فهمی درست و قابل قبول و نیز ارزیابی معقول و منصفانه‌ای از فکر و اندیشهٔ ارسطو دست یافت. در این دو فصل، شیلدز می‌کوشد تا حدود و مبانی‌ای را ارائه و تقریر کند که برای نمونه ارسطو مباحثش در اخلاق، هنر، یا فیزیک را بر اساس آن‌ها طرح می‌کند و پیش می‌برد. از این رو سفارش وی به خواننده‌ای که می‌خواهد مباحث خاصی از ارسطو و بنابراین فصل‌های خاصی از این کتاب را مطالعه کند

این است که حتماً ابتدا این دو فصل را مطالعه کند. هرچند در واقع سفارش اصلی شیلدز آن است که فصل‌های کتاب به یک‌دیگر بستگی دارند و نباید آن‌ها را مستقل از هم خواند. نکته‌ی اخیر حاکی از آن است که نظر شیلدز و در واقع پیش‌فرض کتاب این است که ارسطو فیلسوفی نظام‌پرداز است و فلسفه‌ی وی در کلیتش نظامی فلسفی را شکل می‌دهد، به‌گونه‌ای که بسیاری از آن‌چه وی برای نمونه در اخلاق و سیاست و کتاب‌های اخلاقی و سیاسی‌اش می‌گوید، بدون آشنایی با ایده‌های وی در متافیزیک یا علم‌النفس که در سایر آثارش ارائه و از آن‌ها دفاع کرده است، نیرو و قدرت خود را از دست می‌دهد. به‌تعبیر شیلدز، «ارسطو فیلسوفی به‌معنای واقعی کلمه نظام‌مند است، به‌گونه‌ای که نظرهای وی در یک حوزه را غالباً بدون رجوع مکرر به نظرهای وی در حوزه‌های دیگر نمی‌توان تمام و کمال فهمید» (3 p). این نظام‌مند بودن فکر ارسطو در حوزه‌های گوناگون و پیوند درونی بین آن‌ها در کنار تأکید شیلدز بر چهارچوب و روش تبیین‌گرانه‌ی ارسطو دو ویژگی اصلی کتاب است.

۲.۲ مباحث کتاب: گزارش و بررسی

ارسطوی شیلدز در یازده فصل نگاشته شده است و هر فصل مشتمل بر چند بخش است. شیوه‌ی عرضه‌ی اندیشه و نظر ارسطو از سوی شیلدز از لحاظی بی‌شباهت به شیوه‌ی راس در کتاب *ارسطو*^۱ نیست، زیرا در این‌جا نیز ساختار کتاب مبتنی بر تقسیم ارسطویی علوم است: شیلدز با بحثی از ابزار اصلی، یا *ارگانون* (*organon*)، آغاز می‌کند که آن را کل فلسفه‌ی ارسطو می‌شمرد و در همه‌ی علوم پیش‌فرض است (فصل‌های ۲، ۳، و ۴). سپس بحث خود را بر دانش‌های نظری (خدانشناسی (فلسفه‌ی اولی)، ریاضیات، و فیزیک) متمرکز می‌کند و از میان آن‌ها به‌طور خاص از فلسفه‌ی طبیعی (فصل ۵)، فلسفه‌ی اولی (فصل ۶) و علم‌النفس (فصل ۷) سخن می‌گوید. سپس **دانش‌های عملی** (حکمت عملی فردی، اقتصاد یا تدبیر منزل، و سیاست) را مطرح می‌کند. کتاب با فصل‌هایی درباره‌ی دانش‌های عملی اخلاق (فصل ۸) و سیاست (فصل ۹) ادامه می‌یابد. **دانش‌های فراآورده یا آفریننده** عبارت‌اند از هنرهای تقلیدگر و صنایع، اما یک فصل فقط به خطابه و شعر (فصل ۱۰) اختصاص دارد. سرانجام در فصل آخر به‌اختصار گزارشی از تاریخ پذیرش ارسطو از روزگار باستان تا روزگار مدرن ارائه می‌شود و سپس به برخی از جنبه‌های هم‌چنان مهم و تأثیرگذار فلسفه و فکر ارسطو در روزگار ما اشاره‌ی کوتاهی می‌شود. مجموعه‌ی آثار ارسطو نیز بر این سبک تنظیم شده است، اگرچه هم در کتاب راس و هم در مجموعه‌ی آثار ارسطو، پس از بحث ارسطو در فیزیک و پیش از بحث متافیزیک، علم‌النفس و روان‌شناسی ارسطو و کتاب‌های

وی در این زمینه مطرح شده است، شیلدز به علت وابستگی علم‌النفوس ارسطو به متافیزیک و فیزیک بحث در این باره را پس از بحث دربارهٔ متافیزیک ارسطو قرار می‌دهد.

فصل اول کتاب، «ارسطو؛ زندگی و آثار»، از خلال روایت‌های گوناگون دربارهٔ زندگی ارسطو می‌کوشد به واقعیت‌هایی دربارهٔ زندگی و شخصیت او برسد. در این فصل نویسنده، در ضمن بحثی دربارهٔ خوانش ارسطو، به مشکلاتی که در گردآوری، تنظیم، ترجمه، و فهم آثار ارسطو وجود داشته و دارد نیز اشاره می‌کند. نثر خشک و سخت ارسطو، به‌ویژه با نظر به آن‌که دانشجویان معمولاً پیش از آثار وی با محاوره‌های ادبی، گیرا، و پرکشش افلاطون آشنا می‌شوند و آن‌ها را مطالعه می‌کنند، بسیار دشوار، متفاوت، و غیرجذاب می‌نماید. توضیحی دربارهٔ آثار ارسطو و زبان وی به ارائهٔ تبیینی از شیوه و روش ارسطو در طرح و تقریر مسائل فلسفی منتهی می‌شود. شیلدز در این بخش برای تأیید درستی سخن خود دربارهٔ زبان و نثر ارسطو چند سطری از کتاب *تحلیلات اولی* را شاهد مثال می‌آورد و البته این مثال بی‌گمان نظر او را تأیید می‌کند. اما باید یادآور شد که ارسطو همواره این‌گونه نیست و می‌توان به عبارت‌هایی از آثار او نیز توسل جست که نمونه و شاه‌کار زیبایی واقعی در عین روشنی منطقی است. تأکید بر این جنبه از نثر و زبان ارسطو نیز می‌توانست مانع از آن شود که بیان دشواری زبان و سبک ارسطو دانشجویان تازه‌وارد را سرخورده و نگران از مواجههٔ مستقیم با ارسطو کند. وانگهی، سخن و تفسیر شیلدز دربارهٔ سبک و زبان ارسطو قولی است که کمابیش پذیرفته شده است، اما می‌توان به جاناناتان بارنز استناد کرد که می‌گفت «اگر شما فکر ارسطو را دوست داشته باشید، عاشق سبک او هم خواهید شد» (Barnes, 1995: 11-12).

تقریر و تبیینی که شیلدز در فصل‌های دوم، سوم، و چهارم از چهارچوب تبیین‌گرانه و ارگانون ارسطو فراهم می‌آورد در واقع تلاشی است برای نشان دادن نظام‌مندی فکر و اندیشهٔ ارسطو. در این جا وی سه نظریهٔ مهم در اندیشهٔ ارسطو را برجسته می‌کند: طرح چهارعلتی، دوگانگی صورت و ماده، و آموزهٔ مقولات. فصل‌های دوم و سوم به تفصیل در تقریر چیزی است که شیلدز چهارچوب تبیین‌گرانهٔ کلی ارسطو می‌داند: چهار علت و نیز ابزارها و روش‌هایی که برای فلسفه‌ورزی موفق لازم است؛ مانند تمایز ذات و عرض، برهان و قیاس، دیالکتیک به معنای جدل، و تمایز میان تک‌معنایی یا هم‌معنایی (univocity) و هم‌نامی (homonymy). فصل دوم، «تبیین طبیعت و سرشت تبیین»، بر سبک و سیاق کتاب *آلفای متافیزیک* ارسطو پیش می‌رود. این فصل با بخشی دربارهٔ خاستگاه فلسفه در «حیرت» آغاز می‌شود. بحثی دربارهٔ چگونگی تبیین پدیده‌های هرروزهٔ جهان ارسطو را به مفهوم علت‌های چهارگانه می‌رساند. ارسطو، مانند هر فیلسوف و دانشمند دیگری، در پی

ارائه تبیین‌هایی است که در عالم واقع درست باشد و از کفایت و بسندگی تبیینی نیز برخوردار باشد و لذا می‌کوشد ویژگی‌های چنین تبیینی را تشخیص دهد. به نظر وی تبیین کامل، قابل قبول، و بسنده درباره بسیاری از امور تبیینی بر اساس علت‌های چهارگانه است. به تعبیر دیگر، تبیین درست و کامل تبیینی است که بتواند ساختار علی جهان را نشان دهد و اگر این تبیین بتواند هر چهار علت را با یک‌دیگر به دست دهد، بسنده نیز خواهد بود. در غیر این صورت تبیین‌های ما چیزی بیش‌تر از توهمات دل‌خوش‌کننده نخواهد بود. شیلدز بحث خود از علت‌های چهارگانه را با بحث از ماده و صورت و نیز ماده - صورت‌باوری ارسطو آغاز می‌کند و بر این نظر است که ارسطو این دو را برای حل معمای پیدایش و تغییر به کار می‌برد که پارمنیدس مطرح کرده بود. پس از آن شیلدز به ترتیب علت فاعلی و علت غایی و سپس رابطه میان آن‌ها را توضیح می‌دهد.

به نظر شیلدز این چهارچوب تبیینی بر اساس علت‌های چهارگانه، به‌ویژه در دوران معاصر که کنار نهادن قاطعانه علت غایی و کمابیش علت صوری از ویژگی‌های آن است، شاید موافقان چندانی نداشته باشد. ارسطو در آثار خود سعی کرده تا برای هر کدام از این چهار علت استدلال‌های گوناگونی بیاورد. به نظر شیلدز، استدلال‌های ارسطو درباره غایت، در قیاس با استدلال‌های او برای ماده و صورت که عمدتاً متوجه ضرورت قبول واقعیت خارجی تغییر است، شاید چندان قانع‌کننده نباشد؛ اما به نظر شیلدز صرف این‌که نتوانیم درباره این استدلال‌های ارسطو به توافق برسیم نمی‌تواند به کنار نهادن چهارچوب تبیین‌گرانه وی و بی‌اعتبار دانستن آن منتهی شود. راه دیگری (راهی غیرمستقیم و بهتر) هم برای بررسی و ارزیابی این چهارچوب وجود دارد و آن این‌که به جای بررسی استدلال‌هایی که ارسطو در دفاع یا رد آن‌ها ارائه می‌کند یا اکتفا کردن صرف به بررسی این استدلال‌ها، توجه خود را به این چهارچوب در عمل یعنی استفاده ارسطو از آن در مابعدالطبیعه، اخلاق، سیاست، علم‌النفس، و هنر معطوف کنیم تا ببینیم آیا ارسطو توانسته است با استفاده از این چهارچوب و بر اساس آن به نتایج و داوری‌های باارزش و ماندگاری برسد یا نه. اگر ارسطو در این کار موفق بوده است و در مجموع در مابعدالطبیعه، اخلاق، سیاست، علم‌النفس، و هنر خود توانسته است تبیین‌های معقول و خردپسندی ارائه کند، می‌توان برای این چهارچوب نیز ارجح و اعتباری قائل بود و با وجود همه اختلاف‌ها آن را قابل دفاع دانست. در غیر این صورت شاید این چهارچوب نیز چندان ارجح و مزیتی نداشته باشد. اما در هر حال نکته این‌جاست که برای فهم ارسطو و کاری که وی در حوزه‌های گوناگون علمی و فکری انجام داده است شناخت این چهارچوب و فهم دقیق آن ضروری است.

فصل سوم، «اندیشیدن علمی، منطقی، و فلسفی» با بررسی مفهوم تعریف در نظر ارسطو آغاز می‌شود و از آن‌جا که «در فلسفه و علم منظور از تعریف نه تعریف فرهنگ لغتی که تعریف بیان‌گر ذات است» (p. 99)، شیلدز درباره تمایز معروف ذات و عرض در فلسفه ارسطو بحثی مفصل می‌کند. در این‌جا شیلدز می‌کوشد نشان دهد که ذات‌باوری ارسطو ذات‌باوری وجه‌نما (modal essentialism) نیست. اگر این ذات‌باوری را به صورت زیر تقریر کنیم:

ذات‌باوری وجه‌نما: x یکی از ویژگی‌های ذاتی الف است، اگر و فقط اگر الف با از دست دادن x خود نیز از میان برود (به تعبیر فلسفه اسلامی، ارتفاع ذاتی مستلزم ارتفاع خود ذات خواهد بود).

در این صورت تعریف ذات‌باوری ارسطویی این‌گونه خواهد بود:

ذات‌باوری ارسطویی: x یکی از ویژگی‌های ذاتی الف است، اگر و فقط اگر: ۱. الف با از دست دادن x خود نیز از میان برود؛ ۲. x در معنای عینی (و نه ذهنی) ویژگی تبیینی بنیادی الف باشد.

آن‌چه برای یک ذات فقط ضروری است داخل در تعریف ذات‌باوری وجه‌نما قرار می‌گیرد و نه داخل در ذات‌باوری ارسطویی. بدین ترتیب عقلانیت انسان امری است ضروری برای آدمی و ارتفاع آن به منزله ارتفاع ذات انسانیت است. ارتفاع توانایی یک انسان (مثلاً سقراط) در یادگیری یا خندیدن نیز به منزله ارتفاع ذات است، چرا که معنا ندارد سقراط باشد، اما نتواند بخندد یا نتواند یاد گیرد. اما به نظر ارسطو نکته در این‌جاست که در مورد دوم اگرچه با ویژگی‌هایی ضروری سروکار داریم، این ویژگی‌ها بر اساس عقلانیت تبیین می‌شود که ذاتی انسان است و از این رو تقدم تبیین‌گرانه از آن عقلانیت است و بس. عقلانیت بنا به تعریف دوم ذاتی و توانایی یادگیری و خندیدن عرض لازم است.

در ادامه این فصل شیلدز بر اساس این تقسیم‌بندی و سایر تمایزهای مرتبط ساختار شناخت علمی در نظر ارسطو را تحلیل می‌کند. هر علم (اپیستمه) که در نظر ارسطو فقط شامل علوم طبیعی نمی‌شود و علومی چون متافیزیک، ریاضیات، اخلاق، سیاست، و فن سخن‌وری را نیز در بر می‌گیرد باید سه ویژگی آرمانی را در خود متحقق کند: نخست، باید ذات موضوع یا موضوع‌های مورد بحث خود را به‌خوبی بفهمد و معرفی کند؛ دوم، باید نشان دهد که چگونه و به چه معنا ذات شناخته‌شده و معرفی‌شده به‌لحاظ تبیین‌گرانه مقدم بر سایر ویژگی‌های آن، اعم از ویژگی‌های ضروری و غیرضروری، است. سوم، یک علم یا شاخه معرفت باید قید و بندهای صوری یا منطقی را به‌خوبی مراعات کند و به‌ویژه از

قیاس و برهان بهره برد. نگاهی به منطق ارسطو از دیگر بخش‌های کتاب است که بیش‌تر به مباحث ارسطو دربارهٔ استدلال و برهان قیاسی، و سپس دیالکتیک (جدل) به معنای استدلالی می‌پردازد که نه بر مقدمه‌های خدشه‌ناپذیر، بلکه بر مقدمه‌های پذیرفته‌شده مبتنی است. دیالکتیک دو کارکرد عمده دارد: کارکرد ویرانگر یا سلبی که به ما کمک می‌کند تا تشخیص دهیم فرد کجا مغالطه کرده است؛ کارکرد سازنده و ایجابی که در غیاب امکان دانش و تبیین علمی به معنای مطلوب ارسطویی مجالی برای پیش رفتن را برای ما فراهم می‌کند.

به نظر شیلدز ارسطو در مقام فیلسوف و دانشمند علوم طبیعی اهمیت بسیاری برای روشنی فکر و بیان، دقت و ظرافت منطقی، شفافیت معرفت‌شناسانه، و بیان بی‌واسطهٔ اصول اولیه قائل است. او برای نیل به این آرمان‌ها چهارچوبی از تبیین علمی به دست می‌دهد که در آن نتایج پژوهش‌های علمی تا آن‌جا که ممکن است باید بر قیاس‌های منطقی استوار باشد که خودشان از مقدمه‌های ضروری، شناخته‌شده‌تر از نتیجه‌ها، و کلی ترکیب شده‌اند و به گونه‌ای نظم یافته‌اند که ساختار علی جهان را بازمی‌نمایند. با این همه، ارسطو واقع‌بین است و قبول دارد که در عمل در بسیاری از مباحث فلسفه چنین آرمانی به سادگی دست‌یافتنی نیست و بنابراین لازم می‌بیند دربارهٔ دیالکتیک نیز بحث کند. این فصل با بحثی دربارهٔ تک‌معنایی و هم‌نامی پایان می‌یابد. در این‌جا شیلدز نشان می‌دهد که جهان ارسطویی، برخلاف جهان خوش‌بینانهٔ افلاطونی، واجد آن نظم و سامانی نیست که مبنای تعریف‌های تک‌معنای تام و تمام قرار گیرد. ساختار جهان پیچیده‌تر از آن است که افلاطون فکر کرده است؛ ما نمی‌توانیم آن‌گونه که افلاطون گمان می‌کرد به آن تعریف واحد و یگانه‌ای برسیم که مثلاً در همهٔ کاربردهای درست به یک معناست، هرچند این به معنای ناامیدی نیست. بسیاری از مفاهیم فلسفی «معانی بسیارگونی (متکثری) دارند»، اما این به معنای نظریهٔ شباهت خانوادگی ویتگنشتاین هم نیست. به نظر شیلدز، موضع ارسطو را می‌توان بین موضع افلاطون و ویتگنشتاین دانست. در واقع، به نظر ارسطو مفاهیم اصلی فلسفی نوعی نظم ساختارمند در بسیارگانی (کثرت) را از خود نشان می‌دهند؛ نظریه‌ای که شیلدز آن را «هم‌نامی هسته‌وابسته» (core-dependent homonymy) می‌نامد و پیش‌تر در کتاب *نظم در کثرت: هم‌نامی در فلسفهٔ ارسطو به تفصیل آن را شرح و بسط داده است*. سرانجام، در بخش پایانی فصل منظور ارسطو از این نظریه تبیین می‌شود و این‌که چگونه این قول با ذات‌باوری ارسطویی و پذیرفتن تعریف‌هایی که بیانگر ذات‌اند سازگار است.

در فصل چهارم، «هستی‌شناسی آغازین ارسطو: مقولات وجود، حقیقت، و جهت (وجه)»، نظریهٔ مقولات ارسطو و جایگاه آن در فلسفهٔ وی بررسی می‌شود. شیلدز این فصل

را با بحثی دربارهٔ سمت و سو یا جهت‌گیری کلی مقولات (*Categories*) ارسطو آغاز می‌کند. ارسطو این رساله را با بحثی دربارهٔ هم‌نام‌ها و هم‌معناها آغاز می‌کند و سپس مقولات را شرح و تبیین می‌کند؛ مقولات اموری‌اند که «از آن‌ها بدون ترکیب سخن گفته می‌شود» (1b20). در نظر بسیاری از خوانندگان آنی که برای نخستین بار به این رساله رجوع می‌کنند این رویهٔ ظاهری و شیوهٔ بحث ارسطو در مقولات در وهلهٔ اول چنین به ذهن متبادر می‌کند که قصد ارسطو ارائهٔ بحثی در حوزهٔ زبان و زبان‌شناسی و تقریر دسته‌بندی‌ها و مقوله‌سازی‌هایی در حوزهٔ کلمات یا سایر انواع زبان‌شناسانه است؛ اما برخلاف این، در واقع، موضوع مقولات چیزهایی است که هستند. حتی گفتار آغازین ارسطو دربارهٔ هم‌نام‌ها و هم‌معناها نیز دربارهٔ الفاظ و کلمات در زبان نیست، بلکه چنان‌که تعبیر یونانی می‌رساند توجه او به چیزهای هم‌نام و هم‌معناست؛ یعنی چیزهایی که در نام یکی‌اند، ولی تعریف‌های متفاوتی دارند (هم‌نام‌ها) و چیزهایی که در نام یکی نیستند و اختلاف دارند، ولی در تعریف یکی‌اند (هم‌معناها). ارسطو باور دارد که می‌توان بنیادی‌ترین انواع یا ساختارهای موجود را مشخص کرد. ارسطو به چگونگی استفادهٔ ما از زبان نیز حساس است، اما کار او در حوزهٔ مابعدالطبیعه است و نه زبان‌شناسی. حساسیت او به زبان تا بدان‌جاست که تقسیم‌ها و دسته‌بندی‌های زبانی ما می‌تواند از تقسیم‌ها و دسته‌بندی‌ها در عالم واقعیت پرده بردارد. واقعاً هم ارسطو باور دارد که این مقولات مقولات وجودند؛ بدین معنا که به‌راستی در خود واقعیت، کنه واقعیت، ریشه دارند و فقط حاصل نحوهٔ فکر کردن ما یا روان‌شناسی ما یا شیوهٔ بیان زبانی ما نیستند. پرسش بسیار مهم و بحث‌برانگیز دربارهٔ نظریهٔ مقولات ارسطو این بوده است که وی این ۱۰ مقوله را از کجا گرفته است و توجیه و قصد نهایی وی از این نظریه چیست؟ چرا مقولات ۱۰ تا است و نه مثلاً ۸ تا یا ۱۱ تا و به‌تعبیر دیگر خاستگاه و ریشهٔ این مقولات و ۱۰ تا بودن آن‌ها در کجاست؟ شیلدز به‌طور خاص در این فصل کتاب بر آن مقولهٔ وجودی (مقولهٔ جوهر) تمرکز می‌کند که ارسطو آن را بنیادی‌تر از سایر مقولات می‌داند و به‌ویژه بر این سؤال که اگر همهٔ مقولات به‌راستی در جهان خارج وجود دارند به چه دلیل یکی از آن‌ها بنیادی‌تر و واقعی‌تر از بقیه است؟ این دو سؤال به شکوهٔ کانت از ارسطو می‌انجامد که چرا وی برای استخراج مقولات اصلی نداشته است و از این رو کار وی دقت فلسفی لازم را ندارد (Kant, 1998: A81/ B107). شیلدز، پیش از طرح این اشکال و تلاش برای مواجه شدن با آن، توضیحی تاریخی دربارهٔ مقولات و تقسیم این رساله به سه بخش پیشامقولات، نظریهٔ مقولات، و پسامقولات می‌دهد که حاکی از منسجم نبودن درونی اثر است. در پیشامقولات و نیز نظریهٔ مقولات،

ارسطو موضع کاملاً ضدافلاطونی خود علیه نظریهٔ صور و بهره‌مندی (participation) را تقریر می‌کند و شیلدز این موضع را در مقایسه با موضع افلاطون و هم‌چون موضع ضدافلاطونی ارسطو تقریر می‌کند. به نظر شیلدز توجه به این جنبه از اثر ارسطو، یعنی جنبهٔ ضدافلاطونی آن، می‌تواند کمک بزرگی به فهم این رسالهٔ دشوار و نایک‌دست و فهم ظرافت طرح متافیزیکی آن کند.

شیلدز پس از این مباحث اشکال کانت، یعنی سرچشمه و توجیه نهایی، نظریهٔ مقولات و راه‌حل‌های موجود برای آن را مطرح می‌کند. به نظر وی می‌توانیم دربارهٔ نظریهٔ مقولات دو رویکرد اتخاذ کنیم: مقولات را اشتقاق‌ناشده و برناگرفته از اصل یا اصل‌هایی مقدم بر آن‌ها بدانیم (اصل یا اصل‌هایی که خود سابق بر ایجاد مقولات آن‌ها را بنا به دلایلی معتبر پذیرفته‌ایم) (underived approach)؛ یا مقولات را اشتقاق‌شده و برگرفته از چنین اصل یا اصل‌هایی بدانیم (derived approach). به نظر شیلدز، رویکرد نخست که در آن مقولات حاصل نوعی دسته‌بندی یا طبقه‌بندی جهان بر حسب عرف عام است کمابیش غیرنظاممند و در معرض اشکال کانت است، در حالی که در رویکرد دوم با چنین مشکلی مواجه نیستیم. برای هر دو رویکرد می‌توان دو تفسیر ارائه داد که در مجموع چهار تفسیر حاصل می‌شود. شیلدز چهارمین تفسیر را، که بر اساس آن می‌کوشد مقولات را از ماده - صورت‌باوری ارسطو بگیرد، قوی‌تر از همه می‌داند، هرچند این اشکال در این جا وجود دارد که ماده - صورت‌باوری ارسطو نسبت به زمان نگاشتن مقولات نظریه‌ای متأخر است و ارسطو هنگام نگاشتن مقولات چنین به این نظریه قائل نبوده است. در مجموع، نتیجه‌گیری نهایی شیلدز آن است که توجه ارسطو در مقولات بیش‌تر معطوف به مباحث مربوط به تعریف خود مقولات و روابط بین آن‌ها بوده است تا یافتن مبنا و توجیهی برای نظریهٔ خود؛ کاری که ظاهراً به خواننده سپرده است و خودش آن را مبهم رها کرده است. در بخش بعدی، بنیادی بودن جوهر، شیلدز مشکلات تصور ارسطو از جوهر در مقولات را از موضع منتقدی افلاطونی تقریر می‌کند؛ به‌ویژه ابهام‌ها و اشکال‌های استدلالی از ارسطو (که ذکر می‌شود)، مقدمه‌ها و نتیجهٔ آن و مفهوم نخستین بودن:

۱. هر چیزی که جوهر نخستین نیست، یا بر چیزی گفته می‌شود و یا در چیزی است.
۲. اگر ۱، آنگاه بدون جوهر نخستین محال است که چیز دیگری اصلاً وجود داشته باشد.
۳. بنابراین، بدون جوهر نخستین محال است که چیز دیگری وجود داشته باشد.

به نظر شیلدز، این استدلال در بهترین حالت ابتدایی است و به ساخت و پرداخت بیش تر و دقیق تری نیاز دارد. در نهایت شیلدز بحث این فصل خود را با گفتاری دربارهٔ رسالهٔ دربارهٔ تفسیر (*On The Interpretation*) ارسطو و نیز اهمیت آن به پایان می‌رساند. فصل پنجم، «معماهای طبیعت»، بحث در باب فیزیک ارسطو است. فیزیک ارسطو به تعبیر شیلدز «کتابی درسی در فیزیک نیست، بلکه کندوکاوی است در معماهای مربوط به پدیده‌های طبیعی» (p. 229). برخلاف مقولات، که به سبب اختصار بیش از حدش و نیز کمبود استدلال با پرسش‌ها و ابهام‌های زیادی روبه‌روست، در فیزیک با رساله‌ای غنی و کمابیش خوش‌خوان روبه‌رویم. به همین ترتیب، شیلدز نیز در این فصل با مشکل کم‌تری در تقریر و تبیین آرای ارسطو در فیزیک مواجه بوده است.

البته فیزیک ارسطو کتابی به سبک و سیاق کتاب‌های امروزی در فیزیک کمی نیست، بلکه پژوهشی است برانگیخته از معماهایی که دربارهٔ کلی‌ترین و عام‌ترین ویژگی‌ها و جنبه‌های طبیعت با آن روبه‌رویم و تلاش برای به دست دادن تبیین بر اساس چهارچوب تبیین‌گرانهٔ چهارعلتی. نخستین این معماها واقعیت انکارناپذیر تغییر است که ما در تجربهٔ زندگی هرروزه‌مان بارها با آن مواجه می‌شویم، اما پارمنیدس و زنون تبیین و فهم عقلانی آن را با مشکل مواجه کردند. تلاش ارسطو برای پاسخ دادن به ابهام‌ها و معماهای عقلانی پیرامون تغییر، که فهم عقلانی آن را به‌رغم انکارناپذیری خارجی‌اش دشوار کرده بود، وی را به وادی مباحث و موضوع‌های دیگری می‌اندازد. شیلدز ابتدا تصویر و تبیین کلی ارسطو از تغییر بر اساس ماده و صورت یا، به تعبیر دیگر، قوه و فعلیت را تقریر می‌کند و کمی بعد بدان بازمی‌گردد.

در نظر ارسطو، تغییر امری پیوسته، یعنی نوعی فرایند، است و نه واقعیتی تشکیل‌شده و فراهم‌آمده از اجزای ایستای تغییر، و از این رو باید به سبب همین پیوستگی تا بی‌نهایت تقسیم‌پذیر باشد. این مسئله در کنار معماهایی دیگر ارسطو را به طرح بحثی دربارهٔ نامتناهی وامی‌دارد. تغییر به‌متابۀ فرایند مستلزم زمان است. دربارهٔ زمان سه معمای مهم وجود دارد که کمابیش به خصلت زمان هم‌چون امری که یک‌پا در گذشته، یک‌پا در آینده و استقراری در حال دارد برمی‌گردد. این ویژگی سبب شده تا عده‌ای حتی بر واقعیت نداشتن زمان استدلال آورند. شیلدز می‌کوشد تلاش ارسطو برای فروگشودن این معماها را نیز واکاود. پس از بحثی دربارهٔ زمان، شیلدز به پارادوکس‌های زنون دربارهٔ حرکت برمی‌گردد که به تغییر، زمان، و مسئلهٔ بی‌نهایت نیز مربوط است. به نظر شیلدز پاسخ ارسطو به این پارادوکس‌ها می‌تواند کارآمدی تبیین او از تغییر، نامتناهی، و زمان را نیز نشان دهد.

ارسطو در تبیین تغییر از دو مفهوم فعلیت و قوه استفاده می‌کند که در جریان استدلالی مفصل به وجود فعلیتی غایی می‌انجامد و به نظر وی در واقع علت لایتحرک خود حرکت نیز چیزی جز آن نیست. واپسین بخش این فصل بحثی به نسبت مفصل درباره استدلال ارسطو در اثبات محرک نامتحرک یا محرک‌های نامتحرک است. شیلدز در این جا به طور خاص دو مسئله را در استدلال ارسطو بررسی می‌کند: نخست، محرک نامتحرک به چه معناست و آیا اصلاً این امکان تصورپذیر است که چیزی بدون آن که خود حرکت کند سبب حرکت چیز یا چیزهای دیگر شود؛ دوم، مفهوم ابطال تسلسل نامتناهی محرک‌هاست که شیلدز می‌کوشد نشان دهد ارسطو به چه معنایی این تسلسل نامتناهی محرک‌ها را باطل می‌داند، در عین حال که به بی‌آغازی زمان در گذشته و نیز بی‌آغازی حرکت، این که چیزی به نام اولین حرکت وجود نداشته است، اذعان دارد.

درباره مسئله نخست شیلدز با بحثی درباره تفاوت دستور زبان یونانی و انگلیسی می‌کوشد این پیش فرض اشتباه را برطرف کند که ادعای وجود محرک نامتحرک به معنای وجود چیزی است که متحرک است، اما علت محرک نداشته است. منظور ارسطو از محرک نامتحرک محرکی است که خود، در عین به حرکت درآوردن سایر چیزها، نامتحرک است و هیچ حرکتی ندارد. چنین امری دست کم کاملاً تصورپذیر است، چرا که به تعبیر شیلدز مثلاً درباره یک تابلو نقاشی تأثیرانگیز «کاملاً پذیرفتنی می‌نماید که بگوییم این **تابلوی نقاشی** است که تماشاگرانش را به گریه انداخت (it is the paining which moves its viewers to tears)»^۹ (p. 224). تابلوی نقاشی، بدون آن که خود حرکتی کرده باشد، حرکتی را ایجاد کرده است.

مسئله دوم که به مقدمه دیگری از استدلال ارسطو در اثبات محرک(های) نامتحرک مربوط می‌شود در این استدلال بیش از همه نقد شده است. ارسطو در این جا منکر امکان وجود زنجیره‌ای از محرک‌هاست که هیچ آغازی ندارند و تا بی‌نهایت ادامه می‌یابند. نکته در این جاست که اگر این زنجیره را زنجیره‌ای با امتداد زمانی بدانیم، بسیاری از این انتقادات وارد است، در حالی که منظور ارسطو در این جا به هیچ وجه امتداد زمانی نیست؛ چرا که او می‌پذیرد که سلسله محرک‌ها در زمان هیچ آغازی ندارد و البته پایانی هم ندارد (زمان و در نتیجه حرکت برای ارسطو آغاز و انتهای زمانی ندارد). به تعبیر شیلدز، ارسطو در این جا نوعی بی‌نهایت عمودی را مد نظر دارد و از این رو، به تعبیر فلسفه اسلامی، منظور وی تسلسل محرک‌ها در طول هم است و نه تسلسل زمانی. به نظر شیلدز بحث ارسطو در فیزیک درباره محرک نامتحرک بدین جا ختم می‌شود و او در این جا نشان نمی‌دهد که چند

محرک نامتحرک وجود دارد، زیرا استدلال او از لزوم وجود چنین چیزی سخن می‌گوید و نه لزوم تعداد خاصی از آن. هم‌چنین ارسطو در این‌جا روشن نمی‌کند که این محرک نامتحرک چگونه سبب حرکت سایر چیزها می‌شود. وانگهی از آن‌جا که این علت لایتحرک یا محرک نامتحرک خود ورای تغییر و بنابراین ورای بعد و امتداد و در کل ورای عالم ماده است و نیز از آن‌جا که جوهر است، علمی لازم می‌آید غیر از فیزیک تا دربارهٔ جهان بحث کند؛ علمی که دیگر مانند فیزیک دربارهٔ اشیا و جواهر از آن جهت که حرکت می‌کنند بحث نمی‌کند، بلکه موضوع بحثش موجودات است از آن جهت که وجود دارند. برای پاسخ به این پرسش‌ها باید به فلسفهٔ اولی، متافیزیک، یا الهیات ارسطو رجوع کنیم.

در فصل ششم، «جوهر و علم وجود بما هو وجود»، متافیزیک ارسطو و برخی از موضوع‌های آن بررسی می‌شود. به‌تعبیر شیلدز «متافیزیک ارسطو مشتمل بر پخته‌ترین و دشوارترین پژوهش‌های ارسطو دربارهٔ جوهر و وجود است» (p. 232). در این‌جا نیز پژوهش ارسطو در قالب چهارچوب تبیینی کلی‌اش درصدد یافتن تبیین علی ساختار واقعی جهان است تا آن را برای ما خردپذیر و معقول کند. متافیزیک ارسطو در پی بررسی بسیار انتزاعی برخی از پیچیده‌ترین مسائل متافیزیک است؛ مسائلی چون جوهر، علم به وجود بما هو وجود، اصل عدم تناقض، فعلیت و قوه، عدد، و وجود الهی. در این میان، از آن‌جا که بحث ارسطو از سه مسئلهٔ علم وجود بما هو وجود، تحلیل وی از جوهر، و دفاع وی از اصل عدم تناقض با برخی از گفته‌های پیش‌تر وی در سایر آثارش متفاوت و چه‌بسا ناسازگار است، مایهٔ تعجب و شگفتی است. درست است که شاید بتوان در نهایت در پس این اختلاف‌ها به گونه‌ای هارمونی و هماهنگی عمیق‌تر رسید، ظاهر قضیه آن است که در این مباحث ارسطو به‌گونه‌ای آرا و مباحث پیشینش را کنار نهاده است و به نظرهای دیگری تمایل پیدا کرده است. اگرچه شیلدز مدعی نیست که در پی ارائهٔ راه‌حل و پاسخی نهایی برای این مشکلات و ابهام‌هاست، سایر بخش‌های این فصل را به بحث دربارهٔ این سه مسئله در متافیزیک ارسطو، یعنی علم وجود بما هو وجود، اصل عدم تناقض به‌منزلهٔ بنیادی‌ترین اصل همهٔ علوم، و نظر ارسطو دربارهٔ جوهر و رابطهٔ آن با ماده - صورت‌باوری وی اختصاص می‌دهد؛ به ترتیبی که عمدتاً در کتاب چهارم متافیزیک (گاما) مطرح و دنبال شده است.

به‌نظر شیلدز، ماده - صورت‌باوری ارسطو در علم طبیعتش با تقریر وی از جوهر نخستین در مقولات ناسازگاری‌هایی دارد که ارسطو باید پاسخی برای آن داشته باشد. برای نمونه، اگر سقراط جوهر نخستین در مقولات است و اگر سقراط بسیط نیست و ترکیبی از

ماده و صورت است، جوهر نخستین در واقع کدام یک است؟ ماده، صورت، یا سقراط. ارسطو در متافیزیک نامزدهای دیگری نیز برای جوهر مطرح می‌کند. اما پیش از پژوهش در جوهر در متافیزیک، ارسطو از علم وجود بما هو وجود سخن می‌گوید. شیلدز می‌کوشد پاره‌ای سؤال‌ها و ابهام‌ها درباره‌ی معنای وجود بما هو وجود را که موضوع این علم است روشن کند. به نظر ارسطو، وجود یک هم‌نام هسته‌وابسته است که آن هسته‌ی اصلی را نیز مفهوم وجود در معنای وجود یک جوهر، «جوهر هست (وجود دارد)» تشکیل می‌دهد و بنابراین پژوهش در جوهر پژوهش در وجود بما هو وجود است. پس از این بحث و پیش از آغاز پژوهش در جوهر، شیلدز توضیحات ارسطو درباره‌ی اصل بدیهی و اثبات‌ناپذیر عدم اجتماع متناقضین را تقریر می‌کند. ارسطو بدین دلیل توضیح درباره‌ی این اصل را پیش از آغاز پژوهش در علم وجود بما هو وجود، یا همان جوهر، می‌آورد که به نظر وی اگر این اصل را انکار کنیم، پیش از هر چیز هر گونه ضرورتی، از جمله ضرورت اسنادهای ذاتی به ذات، را انکار کرده‌ایم و بی‌درنگ پایه‌ی هر گونه ذات‌گرایی را سست کرده‌ایم (انکار اصل عدم اجتماع متناقضین مستلزم آن است که x هم ویژگی الف باشد و هم نباشد). سپس ارسطو پژوهش خود را درباره‌ی جوهر آغاز می‌کند و در کتاب‌های دیگر متافیزیک ادامه می‌دهد. رویکردی که شیلدز در این جا پیش‌تر شرح می‌دهد و از آن دفاع می‌کند، بی‌آن‌که هرگز آن را سخن آخر در این باره بداند، رویکردی است که اظهارات ارسطو درباره‌ی جوهر، یعنی نظریه‌ی متأخر ارسطو در متافیزیک، را با اظهارات وی در *مقولات*، یعنی نظریه‌ی ابتدایی وی، ناسازگار می‌داند. بر اساس این رویکرد، جوهر در متافیزیک همان صورت است که به ماده وحدت و فعلیت می‌بخشد. البته این به معنای نفی جوهر بودن ماده و یا ترکیب ماده و صورت نیست، اما در هر حال جوهر، به معنای حقیقی و در والاترین درجه، صورت است. ترکیب ماده و صورت نیز به معنای ماده‌ی دارای صورت جوهر است و ماده، البته فقط ماده‌ی قریب، نیز می‌تواند جوهر باشد، اما در پایین‌ترین درجه از معنای جوهر.

در فصل هفتم، «موجودات زنده»، عمدتاً درباره‌ی کتاب *درباره‌ی نفس* (*On The Soul (De Anima)*) ارسطو بحث می‌شود. در این اثر، که به نظر شیلدز بی‌تردید جزء آثار دوران پختگی و کمال ارسطو است، وی نظام متافیزیکی ماده - صورت‌باورانه‌اش را بر مسائل مربوط به سرشت و فعالیت‌های موجودات زنده اطلاق می‌کند. در این جا چهارچوب تبیین‌گرانه‌ی چهارعلتی باز هم به مدد ارسطو می‌آید تا بتواند برخی از مسائل دشوار درباره‌ی مناسبات بین نفس و بدن و تحلیل مناسب کارکردهای اصلی موجودات زنده یعنی تغذیه، ادراک حسی، و فکر را حل کند. از آن جا که فعالیت مرتبط با هر یک از این

کارکردها نوعی تغییر است، ارسطو مبنایی قابل قبول برای تبیین بر اساس ماده - صورت‌باوری در اختیار دارد.

ارسطو، چنان‌که اشاره شد، در متافیزیک صورت را جوهر می‌داند و در دربارهٔ نفس نفس را، که اصل یا سرچشمهٔ هر گونه زندگی است، نیز صورت موجود زنده می‌داند. شیلدز نشان می‌دهد که چگونه ارسطو زندگی را نیز مانند وجود هم‌نام هسته‌وابسته تلقی می‌کند و بنابراین نفس را نه صرفاً در انسان، که در همهٔ موجودات، زنده می‌بیند و می‌یابد. هم‌چنین، به‌نظر شیلدز، ارسطو تفسیر ماده - صورتی خود از نفس در همهٔ موجودات زنده را هم‌چون راه میانه و حد وسطی می‌بیند که موضع او را هم در مقابل رویکرد ماده‌باورانهٔ تحویل‌گرای پیش‌سقراطیان قرار می‌دهد و هم در برابر رویکرد دوگانه‌باورانهٔ جوهری افلاطونی. هم‌چنین، شیلدز نشان می‌دهد که ارسطو تحلیل ماده - صورتی خود را به موجود زنده در کلیتش محدود نمی‌کند و آن را دربارهٔ توانایی‌ها یا قوه‌های نفس نیز صادق می‌داند. ادراک حسی متضمن پذیرفتن صورت‌های محسوس بدون ماده است و تفکر، بر همین قیاس، عبارت است از صورتمند شدن ذهن با صورت‌های معقول.

بحث شیلدز دربارهٔ نفس واپسین بحث وی در حوزهٔ دانش نظری ارسطو است و وی در فصل‌های هشتم و نهم وارد حوزهٔ دانش عملی می‌شود. در این دو حوزه، که ارسطو آن‌ها را مکمل یک‌دیگر می‌داند، می‌توان دید که وی چگونه چهارچوب غایت‌شناسانهٔ خود را گسترش می‌دهد. در فصل هشتم، «خوب زیستن»، به‌طور خاص مباحث عمدهٔ ارسطو در اخلاق نیکوماخوسی (*Nicomachean Ethics*) دربارهٔ مفاهیمی چون نیک یا نیک‌غایی، سعادت، و فضیلت گزارش و توضیح داده می‌شود. اخلاق ارسطو تا حد زیادی مبتنی بر آرای وی در متافیزیک و علم‌النفس است. ارسطو سعادت را، که در واقع نیک‌نهایی و غایی مطلوب همهٔ آدمیان است، امری عینی و وابسته به طبیعت و ذات انسان و کارکرد مخصوص آن می‌داند؛ از آن رو، پیش از هر چیز لازم می‌بیند کارکرد ذات انسانی را دریابد. کسانی که سعادت را امری ذهنی و وابسته به امیال و ارضای آن می‌دانند از توضیح و تبیین این نکته بازمی‌مانند که آدمی در بسیاری موارد ممکن است امری را بخواهد که برای او بد و زیان‌بار است. به‌همین دلیل، ارسطو وقت زیادی را صرف رد چنین برداشتی از سعادت نمی‌کند و مستقیماً وارد استدلال اصلی کتاب، یعنی استدلال کارکرد، می‌شود. شیلدز می‌کوشد نشان دهد که استدلال کارکرد متواضعانه‌تر و موفق‌تر از آن چیزی است که بسیاری از شارحان و مفسران ارسطو فرض کرده‌اند. ارسطو در این جا قصد ندارد تا اثبات کند آدمی طبیعتی مشخص و معین و نیز کارکردی دارد (ارسطو پیش‌تر و در فیزیک،

متافیزیک، و علم‌النفس این‌ها را نشان داده است). وی در این‌جا با استفاده از آژادانه از تحلیل ماده - صورت‌باورانه‌اش از وجود و جوهر آدمی و نیز در چهارچوب غایت‌باوری و غایت‌شناسی‌اش می‌کوشد آن کارکرد خاص و متمایز آدمی را بیابد. از نظر ارسطو، این کارکرد چیزی جز تعقل نیست و بنابراین نیک و خیر برای آدمی، یعنی سعادت، فعالیت نفس است که به والاترین شیوه و روشی (فضیلت‌مندانه‌ترین وجهی) بیانگر تعقل و عقلانیت انسانی است. به تعبیر دیگر، سعادت در انجام دادن اعمال و رفتارهایی است که حاکی از عقلانیت آدمی آن هم بر شیوه و سبکی والا (یا فضیلت‌مندانه) است. تعبیر والا یا فضیلت‌مندانه شیلدز را به بحثی درباره تبیین ارسطو از والایی یا فضیلت و فضیلت‌های عقل و نفس می‌کشاند و، آن‌گونه که شیلدز نشان می‌دهد، کاملاً مبتنی بر چهارچوب تبیین‌گرانه چهارعلتی وی است. بحثی درباره مفهوم سستی اراده و نیز نگاهی به تعریف متفاوت ارسطو از سعادت آدمی در انتهای اخلاق نیکوماخوسی و تلاشی برای تفسیر و معنا دادن به این ناسازگاری واپسین مبحث این فصل است. تقریر شیلدز در این فصل، به‌ویژه در بیان این‌که ارسطو چگونه از کارکرد خاص انسانی یعنی تعقل به فضیلت و فضیلت‌های اخلاقی می‌رسد، به‌نظر من هنوز طرح برخی پرسش‌ها را سبب می‌شود؛ امری که البته خود شیلدز هم به‌گونه‌ای بدان اشاره می‌کند. آن‌چه به‌نظر وی مهم‌تر از این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه است توجه به شالوده‌های اخلاق ارسطو در علم‌النفس متافیزیکی وی و نیز سایر نظریه‌های اصلی فلسفی‌اش است؛ امری که کمابیش مغفول مانده است.

فصل نهم، «پیوند سیاسی»، با بحثی درباره پیوند عمیق میان سیاست ارسطو و اخلاق نیکوماخوسی آغاز می‌شود. در حالی که اخلاق نیکوماخوسی خیر و نیک انسانی را نشان می‌دهد و توصیف می‌کند، سیاست دستورالعملی اجرایی برای نیل بدان فراهم می‌کند. بدین معنا سیاست ارسطو مانند نظریه سیاسی مدرن با پیش‌فرضی ساده درباره حقوق جدایی‌ناپذیری که خدا یا طبیعت به انسان بخشیده آغاز نمی‌شود تا مجبور باشد نخستین وظیفه خود را نشان دادن این معنا بداند که چگونه می‌توان حکومت یا قدرت سیاسی را در گرفتن برخی از این حقوق مجاز و موجه دانست. هدف سیاست وی، پس از آن‌که در اخلاق نیکوماخوسی نشان داده که سعادت بشری در چیست، ارزیابی نظم و ترتیب‌های سیاسی بر حسب توانایی آن‌ها برای تحقق بخشیدن بدین غایت است.

این نظر ارسطو که جامعه یا مدینه (polis) بنا به طبیعت وجود دارد و مثلاً مطابق نظر فیلسوفان مدرن زاده قرارداد نیست و این‌که آدمی بنا به طبیعت موجودی مدنی است هسته اصلی طبیعی‌باوری سیاسی ارسطو را فراهم می‌آورد. این امر به‌معنای آن نیز هست

که آدمی اگر در جامعه و مدینه نباشد مثل دستی است که از بدن جدا شده است. همان‌گونه که دست جدا از بدن دیگر دست نیست، آدمی جدا مانده از جامعه نیز آدمی نمی‌تواند باشد. این مبحث در بخش ظهور و اولویت مدینه بررسی می‌شود. سپس، شیلدز نظر ارسطو دربارهٔ قانون اساسی‌های گوناگون را بیان و روشن می‌کند که ارسطو چگونه با هدفمند دانستن قدرت سیاسی برای کمال و سعادت انسان بهترین نوع حکومت را آریستوکراسی می‌داند. سرانجام، شیلدز در بخش آخر فصل نشان می‌دهد که نظر ارسطو دربارهٔ بردگی با برخی دیگر از آرای ارسطو، از جمله استدلال کارکرد در اخلاق نیکوماخوسی، ناسازگار است. اما به نظر می‌رسد اگر در خاطر داشته باشیم که ارسطو اساساً بردگان و زنان و نیز کودکان را، تا وقتی کودک‌کاند، برخوردار از تعقل انسانی به معنای واقعی کلمه نمی‌داند و بنابراین مادون بودن آنها را نیز طبیعی تلقی می‌کند، در این صورت تفسیر شیلدز با این پرسش مواجه می‌شود که آیا می‌توان برده‌داری را با استدلال کارکرد ناسازگار دانست؟

در فصل دهم، «خطابه و هنر»، واپسین قلمرو فکری ارسطو، دانش‌های آفریننده، بررسی می‌شود. دانش‌های آفریننده، که به‌طور کلی با آفرینش فراورده‌های انسانی در معنای وسیع کلمه سروکار دارد، در این جا به‌طور خاص به خطابه و تراژدی محدود می‌شود. هدف خطابه آفرینش گفتار و سخن اقناعی است و هدف تراژدی آفرینش درام تعالی بخش است. به نظر شیلدز اگر به این نکته توجه کنیم که ارسطو به این فعالیت‌ها نیز در بافت چهارچوب تبیین‌گرانهٔ غایت‌شناسانه‌اش نزدیک می‌شود و آنها را بررسی می‌کند، می‌توان به بسیاری دشواری‌های تفسیری که به‌طور خاص دربارهٔ فن شعر (Poetics) ارسطو وجود دارد پاسخ داد؛ از جمله این پرسش مهم که آیا قصد اولیهٔ ارسطو در این آثار به‌دست دادن توصیف از یک سخن‌رانی و خطابهٔ خوب یا شعر و تراژدی عالی است یا تجویز دستورها و قوانینی برای نیل بدان‌ها. به نظر شیلدز، برای پاسخ به این پرسش و پرسش‌های دیگر، باید در نظر داشت که ارسطو فیلسوفی نظاممند است و نظری وی در زمینهٔ خطابه و شعر به ایده‌های وی در سایر حوزه‌ها بستگی دارد. بسیاری از مفسران تمایل داشته‌اند تا آرای ارسطو در زمینهٔ دانش‌های آفریننده را به‌صورت مستقل و بدون در نظر گرفتن سایر نوشته‌های وی بخوانند. این امر به برداشت‌های نادرست و مجادلات بی‌حاصل بسیاری دامن زده است. از این رو، شیلدز به‌طور خاص در این فصل سعی دارد نشان دهد که چرا هر فهم سازنده‌ای از خطابه و تراژدی مستلزم آشنایی با بنیادهای فکری ارسطو در دانش نظری و عملی است.

شیلدز پس از توضیحی دربارهٔ جهت‌گیری کلی ارسطو در خطابه و هنرها و طرح مسئلهٔ توصیفی یا تجویزی بودن، که در بخش آخر همین فصل بدان بازمی‌گردد، بحث مختصری دربارهٔ خطابه و غایت آن می‌کند و نشان می‌دهد که ارسطو در خطابه نیز قدرت اقناع را نهایتاً بیش از همه در استدلال درست می‌بیند و می‌یابد. شیلدز باقی فصل را به تقریر آرای ارسطو در فن شعر و بحثی دربارهٔ مفاهیم اصلی آن چون کاتارسیس و تقلید اختصاص می‌دهد. در بحث شعر شیلدز می‌کوشد نشان دهد که در نظر ارسطو هدف از تقلید و نیز تراژدی به‌مثابهٔ صورتی از تقلید کسب شناخت است و کاتارسیس (catharsis)، که بسیاری آن را هدف تراژدی از نظر ارسطو می‌دانند، در واقع نه هدف تراژدی، بلکه نشانهٔ آن است که تراژدی توانسته است هدف خود را که شناختن خودمان و جایگاه‌مان در جهان و نسبت و رابطه‌مان با دیگران است به‌خوبی بیاموزاند. میل به شناخت ذات و جوهرهٔ آدمی را می‌سازد و در هنرها نیز راه خود را دنبال می‌کند و اسباب آفرینش‌گری هنری را فراهم می‌آورد، همان‌گونه که به شناخت علمی و عملی ما نیز دامن می‌زند.

در فصل یازدهم، «میراث ارسطو»، در دو بخش «میراث ارسطو تا روزگار مدرن و در روزگار مدرن» و «ارسطو در روزگار ما» اشارهٔ کوتاهی به میراث ارسطو می‌شود. بخش اول نشان می‌دهد که چگونه ارسطو پس از دو قرن فراموشی سرانجام با ویراست و جمع‌آوری یک‌جای آثارش مطرح شد، چگونه نزد مسلمانان اعتبار یافت، و سرانجام چگونه بعد از قرن‌ها فراموشی در غرب نزد توماس آکویناس مطرح شد. میراث ارسطو برای فیلسوفان امروز نیز به‌طور خاص می‌تواند در چهار حوزهٔ متافیزیک، درام و هنرها، فلسفهٔ ذهن، و بیش از همه فلسفهٔ اخلاق الهام‌برانگیز باشد. شیلدز برای نمونه به دو حوزهٔ آخر اشاره می‌کند؛ در فلسفهٔ ذهن، موضع وی به راه‌حلی میان آرای دکارت و مادی‌باوران تحویل‌گرا اشاره دارد و در حوزهٔ اخلاق نیز اخلاق فضیلت وی اعتبار و ارجحی بسیار دارد.

کتاب پس از این فصل چهار بخش دیگر دارد؛ بخش اصطلاح‌نامهٔ ارسطو (۱۳ صفحه) و یادداشت‌های فصل‌ها (۲۶ صفحه) که همگی در آخر گرد آمده‌اند. اصطلاح‌نامهٔ کتاب بسیار مفید است و شیلدز، ضمن آوردن معادل یونانی و معادل‌های گوناگون انگلیسی، برای اصطلاح‌های ارسطو تعریف‌هایی ارائه کرده است که به‌صورت کلی و مختصر بیانگر آرای تفصیلی وی در کتاب‌اند؛ ضمن آن‌که شیلدز برای اصطلاح‌های اصلی اشاره می‌کند که خواننده توضیح بیش‌تر را در کجای کتاب می‌تواند بیابد. یادداشت‌های هر فصل نیز ضمن در اختیار نهادن اطلاعات مفید حاوی ارجاع به فصل‌ها و مباحث گوناگون کتاب است، به‌طوری که هم پیوند میان فصل‌های کتاب و مباحث ارسطو را نشان می‌دهد و هم به

خواننده‌ای که قصد دارد فقط فصل خاصی از کتاب را بخواند کمک می‌کند تا در صورت دشواری در فهم مطالب بدانند باید به کدام بخش کتاب رجوع کنند. کتاب با کتاب‌نامه‌ای نسبتاً تفصیلی و نمایه، که شامل اعلام و موضوع‌هاست، پایان می‌پذیرد.

۳. خاتمه: بررسی و ارزیابی

۱.۳ بررسی محتوایی

امروزه شاید فلسفه ارسطو برای بسیاری از کسانی که در حوزه‌های گوناگون فلسفی فکر می‌کنند و قلم می‌زنند ناشناخته باشد، اما شکی نیست که ارسطو یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان تاریخ بشری است که همواره ایده‌های درخور توجه داشته است؛ ایده‌هایی که امروزه در برخی حوزه‌ها، هم‌چون فلسفه اخلاق، هم‌چنان اعتبار و ارزش خود را حفظ کرده است. فلسفه و فکر ارسطو به‌طور خاص برای ما ایرانیان که دل در گرو فلسفه اسلامی نیز داریم اهمیتی مضاعف پیدا می‌کند، چرا که شالوده فلسفه اسلامی، دست‌کم فلسفه ابتدایی اسلامی، بر کتاب‌ها و اندیشه‌های ارسطو مبتنی بوده است و آشنایی عمیق با این فلسفه می‌تواند ما را با خاستگاه فلسفه اسلامی، شکل‌گیری، سیر تاریخی رشد، بسط، و تحول آن آشناتر کند. به‌همین دلیل آشنایی با فلسفه ارسطو شاید برای ما ایرانیان از بسیاری جهات ضروری‌تر از دیگران باشد.

به‌نظر من، کتاب/ارسطوی شیلدز یکی از بهترین کتاب‌هایی است که تاکنون درباره کلیت فکر و اندیشه ارسطو نگاشته شده است و بدون وارد شدن در جزئیات و پرداختن بیش از حد به انتقاد از اندیشه‌های ارسطو سعی کرده تا تصویری کلی از مهم‌ترین مسائل در اندیشه وی در قالب زبان و نثری تحلیلی و روشن به‌دست دهد. شیلدز بیش از آن‌که بخواهد آرای ارسطو را نقد کند قصد دارد نشان دهد که ارسطو چگونه فکر می‌کند، سؤال طرح می‌کند، تحلیل می‌کند، و سعی می‌کند پاسخی بیابد. این سبک کاری در واقع می‌کوشد تا نخست جهت‌نمایی در دست خواننده قرار دهد تا بتواند در جغرافیای اندیشه ارسطو پیش رود. تلاش گسترده و ارزشمند شیلدز برای این‌که در فصل‌های نخستین کتاب، در بیش از ۱۰۰ صفحه، روش کار ارسطو و چهارچوب تبیین‌گرانه وی را به‌روشنی تقریر کند از بارزش‌ترین مزیت‌های کتاب وی است. وی با ارائه این چهارچوب و تلاش برای این‌که در فصل‌های متعاقب، با بررسی و تحلیل تفصیلی مهم‌ترین استدلال‌های مربوط به موضوع آن فصل، نشان دهد که ارسطو چگونه از این چهارچوب تبیین‌گرانه استفاده

می‌کند به‌خوبی راهنمایی به‌دست می‌دهد برای کسانی که می‌خواهند تا آشنایی خود با ارسطو را از طریق آثار خود ارسطو عمیق‌تر کنند. تحلیل‌های شیلدز از استدلال‌های ارسطو در همه فصل‌ها بسیار خوش‌خوان، روان، و جذاب است و وی، حتی به‌بهای افزودن بر حجم کتاب و توضیحاتی که گاه برای خواننده آشنا ممکن است ملال‌آور باشد، سعی کرده تا از منظر ارسطو به مسائل نگاه کند و نشان دهد ارسطو بنا به چه دلایل و انگیزه‌هایی به چنین نتیجه‌ای رسیده است. به‌همین دلیل، در این کتاب ارسطو کم‌تر نقد شده است و کتاب بیش‌تر با هم‌دلی با وی پیش رفته است. استفاده شیلدز از موقعیت‌ها و مسئله‌های هرروزه ما آدمیان در توضیح نظریات ارسطو و تلاش برای موجه کردن آن نظریه‌ها و دیدگاه‌ها بر این اساس از نکته‌های جالب کتاب است که به جذابیت و آسان‌سازی فهم آن یاری بسیار می‌رساند و موضع ارسطو را هر چه بیش‌تر قابل فهم و پذیرفتنی می‌کند؛ برای نمونه، صفحه‌های ۴۲ تا ۴۳ در توضیح علت‌های چهارگانه را ملاحظه کنید. این کار نشان می‌دهد که چگونه امروزه نیز می‌توان برای توضیح بسیاری مسائل به ارسطو رجوع کرد. حتی اگر چنین رویکردی درنهایت به‌معنای پذیرفتن رویکرد ارسطو نباشد، دست‌کم نشان می‌دهد که وی ایده‌هایی دارد که هم‌چنان رنگ کهنگی نپذیرفته است.

این‌که شیلدز در هر فصل، به‌جای آن‌که به بیان و تقریر آرای ارسطو بسنده کند، می‌کوشد تا مهم‌ترین استدلال‌های ارسطو را که به موضوع بحث مربوط است بیابد، مقدمه‌های آن را تقریر کند، و ضمن بررسی استدلال و مقدمه‌ها نظر ارسطو را بیان کند از مزایای کتاب است که کار دریافت فکر ارسطو و ارزیابی آن را آسان‌تر نیز می‌کند. این استدلال‌ها نیز به‌گونه‌ای عرضه شده‌اند که فارغ از ارجاع‌های تاریخی و یا با کم‌ترین ارجاع‌های تاریخی قابل فهم و بررسی‌اند. وانگهی، نکته مثبت دیگر در عرضه این استدلال‌ها دوری شیلدز از شلوغ کردن بیش از اندازه بحث با ارجاع به آثار شارحان گوناگون ارسطو و بیان تفسیرهای گوناگون از تک‌تک مقدمه‌های این استدلال‌هاست. البته شیلدز سعی کرده تا کمابیش، ضمن بحث، تفسیرهای گوناگون را نیز به‌صورتی بیاورد که چندان به‌چشم نیایند و نقاط قوت و ضعف آن‌ها را نیز بررسی کند؛ اما ارجاع به نام نویسنده و کتاب وی به یادداشت‌های انتهای کتاب محدود مانده است. این استدلال‌ها در قالب مقدمه‌های شماره‌گذاری شده آمده‌اند و به‌دقت بیانگر سخن و نظر ارسطو در مباحث گوناگون‌اند. شیلدز برای هر استدلال اسمی مناسب انتخاب کرده است و در ارجاع‌های بعدی کوتاه‌شده آن اسم را آورده است؛ مثلاً استدلال دوستان چونان خودهای دومین (the argument of friends as second selves) (p. 336-337) را در ۶ سطر استدلالی عرضه

کرده است و سپس با عنوان استدلال SS بدان ارجاع داده است. این استدلال‌ها از متن متمایزند، به گونه‌ای که خواننده می‌تواند با تورق هر فصل چند استدلالی را که در آن فصل وجود دارد به آسانی بیابد و بخواند.

روشن است که این کتاب هم مانند هر نوشته‌ای ممکن است با انتقادهایی مواجه شود. کتاب کتابی مقدماتی و برای آشنایی با ارسطو است؛ بنابراین، مهم است که در نظر داشته باشیم نمی‌توان با معیارهای سفت و سخت آثار تحقیقی و دانشورانه با آن روبه‌رو شد. در بررسی هر کتاب مقدماتی که خود را چونان درآمدمی به موضوع بحث معرفی می‌کند لازم است هدف و روشی را که نویسنده بدان اذعان داشته ملاک بررسی اثر قرار دهیم و انتظاری بیش از اندازه را بر آن تحمیل نکنیم.

با نظر به نکته بالا، برای نمونه نمی‌توان این اشکال را وارد دانست که چرا فصل پنجم کتاب درباره فیزیک ارسطو به چند مسئله عمده می‌پردازد و تصویری کلی از کیهان‌شناسی ارسطو، به‌ویژه ارتباط میان سایر اجزای این کیهان‌شناسی با مثلاً آنچه در علم کائنات جو (Meteorology)، یا درباره کون و فساد (On Generation and Corruption) یا درباره آسمان (On Generation and Corruption) آمده است، به دست نمی‌دهد. کتاب از زیست‌شناسی ارسطو نیز هیچ چیزی نمی‌گوید. حتی در موضوع‌های مورد بحث فصل‌های کتاب نیز می‌توان به مسائل بسیاری اشاره کرد که کتاب درباره آن‌ها توضیحی نداده است. برای نمونه، درباره انواع تغییر، کون و فساد، و تفاوت آن با سایر تغییرات و یا درباره ماده و صورت توضیحات بسیار مهم و روشنگری در آثار دیگر ارسطو غیر از فیزیک و متافیزیک، یعنی در دو کتاب بسیار مهم درباره کون و فساد و درباره آسمان، آمده است که کتاب از آن‌ها بحث نمی‌کند. در واقع، شیلدز در کتابش تقریباً هیچ استفاده‌ای از این دو اثر مهم نمی‌کند و جز در دو سه مورد ذکری از آن‌ها نمی‌کند (فقط در صفحه‌های ۸۶-۸۷ نقل قولی از درباره کون و فساد درباره رشد و نمو در چند سطر می‌آید و در سه مورد دیگر فقط به این اثر، در کنار چند اثر دیگر، ارجاع داده می‌شود. دو بار هم به کتاب درباره آسمان به همین صورت ارجاع داده می‌شود). اما اگر منظور و قصد شیلدز را، آن‌گونه که در ابتدای کتاب به صراحت بیان می‌کند (بخش ۱. الف)، در نظر داشته باشیم، شاید بتوانیم نادیده گرفتن و رد شدن از کنار برخی مباحث مهم را کاستی کتاب ندانیم.

به همین سان، تفسیرهایی که در کتاب از مباحث گوناگون در فلسفه ارسطو ارائه می‌شود نیز گاه خالی از چون و چرا نیست. برای نمونه، شیلدز در تفسیر خود از ماده و

مادهٔ اولی کمابیش نکات بسیاری را ناگفته و مبهم رها می‌کند. به‌ویژه این امر در قیاس با تفسیر مفصل‌تر وی از غایت و علت غایی بیش‌تر خودنمایی می‌کند. در مبحث جوهر یا وجود و تفسیرهایی که از تک‌معنا و هم‌نام‌ها می‌کند و نیز در سایر مباحث نکاتی وجود دارد که شاید حتی نویسندهٔ این مقاله با آن‌ها موافق نباشد^۱، اما این امر در هر کتابی طبیعی است. وانگهی نکتهٔ مهم در این کتاب این است که شیلدز کوشیده تا از ارسطو و مفاهیم گوناگون اندیشهٔ وی تفسیری ارائه دهد که به‌نظر وی در وهلهٔ اول پذیرفتنی‌تر است.

شاید تنها چیزی که جای آن در فصل نخست خالی است توضیحی دربارهٔ پس‌زمینه‌های فکری ارسطو به‌ویژه پس‌زمینه‌های افلاطونی اندیشه و تفکر وی است. اندیشهٔ ارسطو در بستر اندیشه‌های فیلسوفان پیش‌سقراطی، سقراط، و به‌ویژه افلاطون شکل گرفته است و هر گونه تلاشی برای فهم ارسطو بدون در نظر داشتن این پس‌زمینه‌ها و تلاش ارسطو برای مواجه شدن با آن‌ها نمی‌تواند به فهم این اندیشه منتهی شود. جای چنین پس‌زمینه‌ای در کتاب شیلدز خالی است و برای خواننده‌ای که آشنایی چندانی با این پس‌زمینه ندارد مشکل‌ساز است. برای نمونه، شیلدز ضمن بحث از موضع ضد افلاطونی ارسطو در کتاب مقولات اشاره‌ای به نظریهٔ صور افلاطون و بهره‌مندی موجودات این جهان از آن صور می‌کند (p. 151-153)، بدون این‌که پیش‌تر به اندازهٔ کافی دربارهٔ نظریهٔ مثل توضیحی داده باشد. بعید است خوانندهٔ ناآشنا بتواند بدون آشنایی کافی با افلاطون این توضیحات را به‌خوبی بفهمد. البته شیلدز ممکن است این‌گونه پاسخ دهد که او در این کتاب چنین دانشی از پس‌زمینهٔ فکری و اندیشهٔ ارسطو را پیش‌فرض می‌گیرد و نیازی به توضیح پس‌زمینهٔ لازم نمی‌بیند. وانگهی به‌نظر می‌رسد شیلدز در این باره به‌عمد ترجیح داده تا حد ممکن از پس‌زمینه‌های تاریخی خودداری کند، به‌منظور آن‌که هر چه بیش‌تر اندیشه‌ها و استدلال‌های ارسطو و نه وابستگی‌های وی با زمینه و زمانه‌اش را تقریر کند. هر چند به‌نظر من به‌سبب این‌که شیلدز سرانجام ناچار شده در برخی مباحث از افلاطون، پارمنیدس، و زنون ذکری بیاورد، بهتر بود وی در فصل اول کتاب به پس‌زمینهٔ فکری ارسطو نیز اشاره‌هایی تاریخی می‌کرد. وانگهی، یکی از اهداف مجموعهٔ فیلسوفان راتلج، چنان‌که در معرفی این مجموعه ذکر شد، قرار دادن یک فیلسوف یا اندیشمند برجسته در بافت تاریخی‌اش است و در کتاب شیلدز چنین نمی‌شود.

قرار دادن بحث علت‌های چهارگانه در همان فصل دوم کتاب، پیش از سایر مباحث ارسطو، از ویژگی‌های خاص کتاب است. این کار، ضمن مزیت‌هایی که دارد و پیش‌تر بدان

اشاره شد، این دشواری را برای شیلدز ایجاد می‌کند که در توضیح برخی مفاهیم دچار مشکل شود. در این جا شیلدز مجبور است پیش از آن که درباره تغییر و جوهر در فصل‌های چهارم، پنجم، و ششم سخنی گفته باشد، علت صوری و علت مادی را توضیح دهد و این کار شیلدز را در توضیح این مفاهیم اندکی دشوار می‌کند. با این همه، به نظر می‌رسد با توجه به رویکرد شیلدز چاره‌ای جز این نبوده است. به همین علت، شاید اگر خواننده ناآشنا با ارسطو فصل دوم را بار دیگر پس از فصل‌های چهارم، پنجم، و ششم بخواند، بتواند به درک عمیق‌تری دست یابد.

مناسب نبودن حجم کتاب برای خواننده‌ای که قصد آشنایی ابتدایی با ارسطو را دارد نیز یکی دیگر از اشکالاتی است که شاید بتوان بر کتاب گرفت. کتاب حدود ۶۶۰ صفحه است و در قیاس با کتابی چون *ارسطوی بارنز* یا کتاب‌های مقدماتی مشابه دیگر طولانی به نظر می‌آید، به گونه‌ای که این طولانی بودن ممکن است بسیاری از خوانندگان را از مطالعه آن منصرف کند؛ اما به نظر می‌رسد، با توجه به هدف شیلدز و نیز وجود کتاب‌های مقدماتی برجسته دیگری که خود شیلدز نیز به برخی از آن‌ها اشاره و از آن‌ها یاد می‌کند، دیگر نیازی نبوده است تا شیلدز مطابق آن کتاب‌ها پیش رود. خواننده‌ای که کتاب شیلدز را مفصل می‌یابد می‌تواند به کتاب‌ها یا مقالاتی رجوع کند که وی معرفی کرده است و از خواندن کتاب وی صرف نظر کند. در برابر، خواننده‌ای که قصد دارد تا آشنایی عمیق‌تری، هر چند ابتدایی، با ارسطو پیدا کند بی‌گمان از خواندن این کتاب لذت خواهد برد. در این جا فقط ذکر این نکته به جاست که شیلدز، با دلیل و یا سهواً، از کتاب *ارسطوی بارنز* ذکری نمی‌کند؛ نکته‌ای که شاید بسیار عجیب نماید. شیلدز، در پاسخ من، دلیل این کار را فشردگی بی‌اندازه کتاب بارنز ذکر می‌کند که فهم آن را برای خواننده ناآشنا با ارسطو دشوار می‌کند.^{۱۱}

در مواردی نیز کوتاهی‌هایی در ارجاع به منابع یا بیان مطلب وجود دارد که به چند مورد اشاره می‌کنم: شیلدز در صفحه ۱۱۲ استدلالی از ارسطو درباره سرشت نخستینی اصول اولیه را تقریر می‌کند، بدون آن‌که به طور خاص منبع دقیق آن را مشخص کند؛ چنان‌که در بخش اشکالات ظاهری اشاره می‌کنم، گاه در ذکر دقیق منبع کوتاهی‌هایی به چشم می‌خورد که ممکن است به‌ویژه برای خواننده ناآشنا با ارسطو دردسرساز باشد؛ در فصل دهم، در صفحه ۳۸۲ خاطر نشان می‌کند که پاره‌هایی از قسمت دوم فن شعر ارسطو باقی مانده است و سپس در یادداشت آن توضیح می‌دهد که منظور وی کتاب *Tractatus Coislinianus* است که در نظر برخی از محققان ارسطو خلاصه‌ای است از کتاب دوم وی (یادداشت

شماره ۱۰ فصل دهم). بهتر بود شیلدز در متن اصلی به گونه‌ای سخن نمی‌گفت که گویی به‌طور قطع از نظر همه محققان پاره‌هایی از کتاب دوم فن شعر باقی مانده است. هم‌چنین عنوان این فصل خطابه و هنرهاست، در حالی که بحث این فصل عمدتاً درباره فن شعر ارسطو است. شیلدز، نه در این جا و نه در فصل نخست، روشن نکرده است که چرا عنوان فصل را هنرها گذاشته، در حالی که ارسطو درباره شعر و به‌طور خاص تراژدی بحث می‌کند، نه همه هنرها.

۲.۳ اشکالات ظاهری

از نظر ظاهری، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، تمام جلدهای این مجموعه شکل و قلم واحدی دارند که البته اندازه قلم گاه متفاوت است. کتاب از این نظر ظاهری آراسته و پسندیده دارد، هرچند متأسفانه غلط‌های تایپی در کتاب وجود دارد که از انتشاراتی با اعتبار و شهرت راتلج بسیار بعید است. عمده این اشتباه‌ها مشکلی در فهم ایجاد نمی‌کند، اما برخی از آن‌ها ممکن است فهم مطلب را با مشکل مواجه کند. برای نمونه، در صفحه ۷۹ در خط قبل از آخر نقل‌قولی از بیکن (Bacon) را آغاز می‌کند که به اشتباه، به جای «بیکن»، «بویل» (Boyle) آمده است و در یادداشت‌های انتهای کتاب در صفحه ۴۲۶، یادداشت ۳۵ به بیکن و کتاب وی (Bacon, *Advancement of learning*) ارجاع داده است. در اشتباه دیگری در کتاب‌نامه کتاب، که نمی‌توان آن را غلط تایپی دانست، آیزاک نیوتن (Isaac Newton) را نویسنده مقاله «فلسفه سیاسی ارسطو»^{۱۲} در *دانش‌نامه فلسفی استنفورد* در اینترنت معرفی می‌کند، در حالی که نویسنده آن مقاله Fred Miller است. هم‌چنین، از نکات دیگری که می‌توان اشکال کتاب به‌شمار آورد این است که شیلدز در برخی ارجاع‌ها به ارسطو، سهواً یا عمدتاً، دقت کافی نمی‌کند و از کمی پیش‌تر یا بعدتر متن را نقل می‌کند و این ممکن است کار را برای خواننده ناآشنا با ارسطو دشوار کند؛ برای نمونه، در ارجاع صفحه‌های ۷۵-۷۶ نقل‌قولی از فیزیک ارسطو به آدرس (198b32-199a8) آمده است، در حالی که آدرس درست (198b34-199a7) است. هم‌چنین، آدرس نقل قول صفحه ۲۳۷ از آغاز کتاب گاما (1003b20-26) آمده است که آدرس درست عبارت است از (1003a22-26). در این جا هم ظاهراً اشتباهی تایپی وجود دارد و هم شیلدز از دو سطر قبل آدرس خود را آغاز می‌کند. در صفحه ۲۱۶ نیز شیلدز، پس از این‌که آدرس جایی در فیزیک را می‌دهد که

ارسطو نظر پارمنیدس و زنون را مقایسه می‌کند (239B11-13)، نقل قولی می‌آورد که مشخص نیست از کجا آمده است و وی فراموش کرده است آدرس آن را ذکر کند. دیگر این‌که شیلدز در یادداشت ۱۳ صفحه ۴۲۴ آدرس نقل قولش از پارمنیدس را به صورت DK28B8 آورده است، بدون این‌که هیچ‌کجا در کتاب منظور خودش را از این ارجاع برای خواننده مشخص کرده باشد. طبیعی است که خواننده ناآشنا هم نتواند از این حروف اختصاری سردر بیاورد و بفهمد که منظور وی ارجاع به پاره‌ای در کتاب مرجع زیر است.

Diels, H. and W. Kranz (1952). *Die Fragmente der Vorsokratiker*, 6th edn, Berlin: Weidmann.

نکته آخر این‌که نمایه کتاب نیز چندان جامع و یک‌دست نیست و برای نمونه در حالی که برخی اسامی غیرمشهور در کتاب هم‌چون Theophrastus در نمایه آمده‌اند، اسامی مهم‌تری چون Parmenides و Zeno در نمایه نیامده‌اند. هم‌چنین، در حالی که Zenon's paradoxes of motion هم در ذیل Motion و هم به صورت مستقل آمده است، Parmenides' argument against change فقط در ذیل Change آمده و به صورت مستقل نمایه نشده است.

امید است که این اشکالات در ویراست دوم کتاب که در حال آماده شدن است و تا چند ماه دیگر منتشر خواهد شد برطرف شود.

۴. نتیجه‌گیری

کتاب/ارسطوی کریستوفر شیلدز از بهترین کتاب‌هایی است که تاکنون درباره کلیت فکر و اندیشه ارسطو نگاشته شده است. کتاب تصویری کلی از فلسفه ارسطو، به‌ویژه مهم‌ترین مسائل در تفکر او، را در قالب استدلال و به زبانی تحلیلی و به سبکی تقریر می‌کند که خواننده امروزی احساس غرابت نمی‌کند. کتاب در مقایسه با سایر کتاب‌هایی که درباره ارسطو و به‌مثابه مقدمه‌ای برای آشنایی با اندیشه وی نگاشته شده‌اند حجم بیش‌تری دارد، اما با توجه به اهمیت بسیار زیاد ارسطو در تاریخ فلسفه توجیه‌پذیر به نظر می‌رسد. شاید این کتاب برای خواننده‌ای که بخواهد اطلاعاتی کلی درباره ارسطو کسب کند چندان مناسب نباشد، اما برای دانشجویان جدی فلسفه، حتی برای استادان فلسفه‌ای که با ارسطو آشنایی چندانی ندارند، می‌تواند بسیار سودمند باشد و آن‌ها را به صورت جدی درگیر فلسفه ارسطو کند.

یکی از ویژگی‌های ممتاز کتاب این است که شیلدز به جای آن‌که در هر فصل از کتابش خلاصه‌ای از کتاب‌های ارسطو به دست دهد، بیش‌تر مسائل خاصی در فلسفه وی را انتخاب کرده است و آن‌ها را در مقایسه با مباحث و مسائل مطرح در فلسفه تحلیلی معاصر بررسی و تحلیل کرده است. بدین ترتیب، کتاب برای آن دسته از دانشجویان فلسفه که به فلسفه یونان باستان علاقه چندانی ندارند نیز جذاب خواهد بود. این نکات، در کنار سایر نکته‌هایی که در بخش تحلیل و ارزیابی کتاب گفته شد، نشان‌دهنده ارزش این کتاب به‌ویژه برای خوانندگان ایرانی‌ای است که با توجه به اهمیت فلسفه ارسطو در سنت فلسفه اسلامی خواهان و مشتاق آشنایی متفاوت و عمیق‌تری با فلسفه ارسطویند.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته این ساختار بیش‌تر در حد آرمان باقی مانده و در همه کتاب‌های این مجموعه به‌دقت رعایت نشده است. برای نمونه، برخی در پایان هر فصل خلاصه ارائه نکرده‌اند و یا اصطلاح‌نامه نیاورده‌اند.

2. http://www.philosophy.ox.ac.uk/members/philosophy_panel/christopher_shields

3. *The Philosophy of Thomas Aquinas* (2003). with Robert Pasnau (Boulder: Westview Press)

4. *Order in Multiplicity: Homonymy in the Philosophy of Aristotle* (1999). Oxford University Press.

5. <http://plato.stanford.edu/entries/aristotle/>

6. <http://plato.stanford.edu/entries/aristotle-psychology/>

۷. از جمله نقدهایی که بر کتاب ارسطوی وی، یعنی کتاب مورد بحث این مقاله، نگاشته و به فارسی ترجمه شده است این نقد است:

باربارا ستلر (Barbara Sattler) (۱۳۸۸). «ارسطو»، ترجمه مصطفی امیری، کتاب ماه فلسفه،

ش ۲۷. این مقاله را می‌توان در این آدرس یافت:

<http://www.noomags.com/view/fa/articlepage/41589/59/text>

متن انگلیسی این نقد را می‌توان در آدرس زیر یافت:

<http://ndpr.nd.edu/news/23647-aristotle/>

سوی برخی نکات قابل قبول که می‌توان در این نقد یافت، اشکال اصلی آن بر کتاب شیلدز در این نکته است که کتاب وی نتوانسته است به‌خوبی از پس تقریر تفاوت مفهوم و واقعیت نزد یونانیان برآید. اما به‌نظر من خانم ستلر نتوانسته است این اشکال را به‌روشنی تقریر کند. شیلدز نیز همین خرده را بر این ارزیابی می‌گیرد و در پاسخ من می‌نویسد:

The reviews you mention were not my favourite, though they made some useful observations. Sattler's remarks left me, I confess, rather mystified. She made some manner of sweeping generalisation regarding 'the Greeks' as I recall, and then faulted me for failing to mark their alleged distinction between concept and reality. I don't know what she means; and she didn't provide any examples to justify her invective. So, I didn't really think too much about it.

نقد دیگری نیز بر نظم در کثرت: هم‌نامی در فلسفه ارسطو به زبان فارسی ترجمه شده است که می‌تواند در غیاب ترجمه خود کتاب در آشنایی با موضوع و تفسیر شیلدز از ارسطو سودمند باشد:

دیوید اوانز (David Evans) (۱۳۸۸). «ارسطو: در باب اشتراک لفظی: جدل و علم»، ترجمه امیر مصطفوی، کتاب ماه فلسفه، ش ۲۷.
این نوشته نیز در آدرس زیر یافت می‌شود:

<http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/41589/54/text>

8. Ross, Sir David (2005). *Aristotle*, Routledge.

۹. چنان‌که پیداست ما در ساختار فارسی در این‌جا از واژه حرکت استفاده نمی‌کنیم؛ بنابراین، فهم این نکته مستلزم توجه به متن انگلیسی و استفاده از فعل move در تعبیر moving someone to tears است.

۱۰. برای نمونه ← نظر نویسنده درباره ماده اولی در مقاله زیر:

محبوبی آرانی، حمیدرضا (۱۳۹۰). «تفسیری از ماده اولی و بررسی آن در علم طبیعت ارسطو»، متافیزیک (مجله دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان)، ش ۱۱ و ۱۲.

11. "I've nothing against Barnes' book, though I don't recommend it to novices because of its extreme compression."

12. "Aristotle's political theory" (*online Stanford Encyclopedia of Philosophy*).

کتاب‌نامه

Aristotle (1984). *The Complete Works of Aristotle*, Barnes, J. (ed.), Vol. I and II, Princeton University Press.

Barnes, J. (1995). "Life and Work", in *the Cambridge Companion to Aristotle*, J. Barnes, (ed.), Cambridge University Press.

Barnes, J. (2000). *Aristotle: A Very Short Introduction*, Oxford University Press.

Shields, Christopher (2007). *Aristotle*, Routledge.